استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

حمید انوری پنجشنبه ۱۲ نوامبر ۲۰۲۶

" آشتی" با یک مشت افراد جنایتکار، یعنی چه

چندیست از این جا و آنجا و در این سایت و آن سایت، یک تعداد هموطنان ما مشغول بحث و فحص در مورد "آشتی ملی" هستند و گاهی در تأئید و گاهی هم در تردید آن قلم فرسائی کرده و به گونه های مختلف، موضوع را مطرح می نمایند، غافل از اینکه مردم و ملت مظلوم و جنگ زدۀ افغان زمین باوجود تمام مظالم و ناملایمات و باوجود قربانی های عظیم که در بیشتر از چهار دهۀ گذشته در راه آزادی و عدالت متحمل گردیده اند و هنوز هم از تن خونین شان، خون جاری است و زخم های متعدد شان هم نه تنها هیچ مداوا و التیام نیافته که هیچ، بلکه هیچ مرجع و مقام هم مرهمی بر آن زخم های متعدد، هرگز نگذاشته است و...

و اما این کمترین که نوشته های پیهم و متعدد "هوش مصنوعی" را به نام های مختلف در اینجا و آنجا دنبال میکنم، متوجه شدم که "هوش مصنوعی" گاهی از عدالت صحبت میکند و گاهی هم از گویا "آشتی" و...، اما این کمترین دانسته نشدم که ملت سرافراز افغان، با هیچ فرد و گروپ و دسته و حزب و...، سر دشمنی نداشته و ندارد و فقط و فقط در جست و جوی عدالت است و دگر هیچ.

صحبت از انتقام و خونریزی و جنایت و...، نیست، و اما عدالت را دیرگاهیست گُم کرده اند.

بگفتۀ شاعر: خویش را گم کرده ام در سنگلاخ زندگی

هر چی می گردم نمی دانم کجا افتاده ام

و این همان عدالت است که یک ملت و یک مردم نیم قرن به دنبال آن افتاده اند و سراغی از آن نیست که نیست.

و اما این مقدمۀ مختصر بدین منظور نگاشته شد تا به "هوش مصنوعی" یا همانا (ن.جلیل زاد) و یا هم"لمبه رنگریز" تفهیم شده باشد که اندکی تفکر و درنگ نموده و از مدنظر داشته باشند که گاهی از آسمان و گاهی هم از ریسمان گز نکنند. بگذار"هوش مصنوعی" از آسمان و ریسمان گز کند

و...، این وظیفهٔ ماست که کشمش را از نخود جدا کنیم و سیاه و سپید را باهم مخلوط نه کنیم که جز رنگ خاکستری، حاصلی ندارد که ندارد...

نخست نگاهی می اندازیم به نوشتهٔ تازهٔ "هوش مصنوعی" در صفحهٔ فیسبوک "لمبه رنگریز" و بعد میرویم سراغ همین نوشته در سایت " افغان- جرمن آنلاین" از قلم فردی بنام "ن. جلیل زاد" و...

عدالت انتقالی در افغانستان پیمانی میان دیروز داغدار و فردای امیدوار(۸ نوامبر ۲۰۲۶) جهت مطالعهٔ نوشته فردی بنام(ن. جلیل زاد)، به لینک بالا مراجعه شود.

عدالت انتقالی در افغانستان

پیمانی میان دیروزِ داغدار و فردای امیدوار

۸ نوامبر ۲۰۲۶- " لمبه رنگریز"

ملتی که فراموش کند، دوباره می سوزد.

از سکوتِ قربانیان تا صدای عدالت.

حافظه ای زخمی، فردای بی زخم." ملت و مردم افغانستان، حافظهٔ قوی دارند. چگونه می شود مردمی را با حافظهٔ زخمی به معرفی گرفت، در حالیکه آنان مثل دیروز، جنگ های اول تا سوم افغان- انگلیس را به خوبی در حافظه دارند و به فرزندان خود هم باربار گوشزد نموده اند تا جنگ های آزادی خواهانه و استقلال طلبانه و جنگ های عادلانهٔ اجداد خود در مقابل مهاجمان انگلیس را فراموش نکنند."

حافظه‌ی(حافظهٔ) زخمی و پیمانِ فردا." حافظهٔ افغانها زخمی نیست، بلکه جور و تیار و سخت هم قوی و پابرجا است."

دردِ نهفته، درد مضاعف است.

سرزمینی که فراموشی بر آن تحمیل شد" فراموشی را می شود تمثیل کرد، اما نمی شود تحمیل کرد."

هر ملتی دو تاریخ دارد:

تاریخی که در کتاب ها نوشته می شود و تاریخی که در تنِ مردم می ماند.

افغانستان در پنج دهه ای اخیر بیشتر با دومی زیسته است .در این خاک مادرانی هستند که گورِ فرزندشان را هرگز ندیده اند، کودکانی که پدر را تنها از قابی کم رنگ شناخته اند و جوانانی که وطن را با دلی شکسته ترک گفته اند. این ها رقم های سردِ یک گزارش نیستند, روحِ ملتی اند که هنوز پشتِ دروازه ای عدالت ایستاده است"اند". پرسشِ بنیادین این است: ملتی که فراموشی بر او

تحمیل شود، آینده اش را با کدام خشت بنا می کند؟ پاسخ را باید در دو مفهوم جست که بسیار گفته شده و کم فهمیده شده اند:

عدالت انتقالی و عدالت اجتماعی

این دو نه شعارِ سیاسی اند و نه آرزوی فلسفی, شرطِ زیستنِ یک جامعه اند.

عدالت انتقالی هنرِ گذار از زخم عدالت انتقالی مجموعه ای تدابیری است که جوامعِ پس از خشونتِ گسترده برای رویارویی با میراثِ جنایت برمی گزینند.

پابلو دی گریف، گزارشگر به خصوص"خاص" ملل متحد، آن را بر چهار ستون نشانده است: حقیقت یابی، پیگردِ"تعقیب" قضایی، جبران خسارت و تضمینِ عدمِ تکرار.

روتی تایتل، حقوق دان برجسته، نشان داده که این اندیشه از نورنبرگ تا آمریکای لاتین و از اروپای شرقی تا آفریقای جنوبی، هر بار در جامه ای زمانه ظهور کرده است, اما جانمایه اش یکی است: گذار از حاکمیتِ قدرت به حاکمیتِ قانون.

عدالت انتقالی انتقام نیست, انتقام خشونتِ تازه ای است که نامِ عدالت بر خود می نهد.

کارل یاسپرس، فیلسوفِ آلمانی، پس از جنگ چهار گونه گناه را از هم جدا کرد: جنایی، سیاسی، اخلاقی و متافیزیکی.

این تمایز برای ما درس آموز است. مسئولیتِ جنایی فردی است و باید در محاکم سنجیده شود, هیچ قوم و تباری، به عنوان یک کل، مجرم نیست.

اما مسئولیتِ سیاسی و اخلاقی دامنه ای گسترده تری دارد و جامعه را به بازاندیشی فرا می خواند.

ملتی که این تفاوت را نیاموزد، یا همه را بی گناه می خواند یا همه را گناهکار, و هر دو راه به همان بیراهه ای تکرارِ فاجعه می رسد.

پنج دهه، یک زخمِ زنجیره ای"ئی"

آنچه بر افغانستان گذشت یک جنگ نبود, زنجیره ای از جنگ ها بود که هر حلقه اش به حلقه ای پیشین بسته است." سرآغاز همه و همه، همانا کودتای خونین و نامیمون هفتم ثور ۱۳۵۷ بود."

از کودتای ثور و زندان های آکنده"آگنده" از ناپدیدشدگان، تا اشغال و ویرانیِ روستاها و کوچِ میلیونی, از جنگ داخلیِ "جنگ تنظیمی"دهه ای نود که پایتخت را به میدانِ توپ باران بدل کرد، تا سال های تاریکِ حاکمیتِ نخست طالبان با کشتارها و محرومیتِ زنان, و از دو دهه ای پس از ۲۰۰۱ که غیرنظامیان در بمباران ها، عملیاتِ شبانه و انفجارهای انتحاری جان باختند، تا بازگشتِ طالبان در ۲۰۲۱.

هر دوره قربانیان و عاملانِ خود را دارد و هیچ یک نباید در سایه ای دیگری گم شود. عدالتی که انتخابی باشد، عدالت نیست، سیاست است.

یادآوری، فراموشی و لغت ای با ریشه ای مشترک

پل ریکور، فیلسوفِ فرانسوی، از سه گانه ای یادآوری، فراموشی و بخشایش سخن گفت و آموخت که بخشایش بدون یادآوری، خیانت به قربانی است.

لغتی «عفو» در زبان های اروپایی با لغتی «فراموشی» ریشه ای یونانی یکسانی دارد، و تاریخ ما شاهدِ تلخ این هم ریشگی است. عفوی که از بالا فرمان داده شود و از پایین پرسیده نشود، چیزی جز فراموشیِ سازمان یافته نیست.

ریشه های این اندیشه در فرهنگِ خودِ ما نیز نهفته است.

در فقه اسلامی میان «حق‌الله» و «حق‌الناس» تفاوت می گذارند:

خطا در حقِ خدا را توبه می زداید، اما حقِ بنده را تنها خودِ او می تواند ببخشد، نه حاکمی و نه پارلمانی."کاش هوش مصنوعی اندکی توضیح می داد که (خطا در حق خدا) چیست و چگونه می شود بدان دست یافت و یا آنرا در عمل پیاده کرد و یا چگونه از آن جلوگیری نمود."

پس عفوِ عمومی ای که صاحبانِ خون را نپرسد، نه با اصولِ حقوقِ بین‌الملل سازگار است و نه با روحِ همین فقه.

عدالت انتقالی، از این رو، کالایی وارداتی نیست، هم نوا با وجدانِ دینی و عرفیِ مردمِ ماست.

آزمونی نیمه تمام

پس از کنفرانس بن، منطقِ «نخست صلح، سپس عدالت» چیره شد، منطقی که در سایه ای «جنگ علیه ترور» نیرو گرفت و به جای ساختنِ صلح، بر سازشِ و دزدی نخبگان تکیه کرد.

با این همه، جامعه ای افغانی خاموش نماند.

کمیسیون مستقل حقوق بشر با مشورت از مردم، گزارش «فراخوانی برای عدالت» را در سال ۲۰۰۵ منتشر کرد و بر پایه ای آن، « طرح عمل برای صلح، آشتی و عدالت» تدوین شد, طرحی با پنج رکن:" در رأس آن زنی به اسم سیما سمر جاسازی شده بود که عضو وفادار گروه تروریستی حزب وحدت اسلامی به رهبری کریم خلیلی بود."

بزرگداشت و به رسمیت شناختنِ رنج مردم، نهادهای معتبر و پاسخگو، حقیقت یابی و مستندسازی، سازوکارهای پاسخگویی و آشتی." ملت افغان با هیچ فرد و گروپ سیاسی- نظامی، قهر نبودند که بعدها آشتی کنند، بلکه آنان بودند که مردم بی دفاع و غیر نظامی را سپر ددمنش های فاجعه بار

خود ساخته بودند. آنان "رقص مرده و رقص زنده و...، روزمره بالای مردم مظلوم و بی دفاع افغانستان، تجربه میکردند و از کشته های شان در کابل و ولایات، پشته ها ساخته بودند و..."

در متن طرح تصریح شده بود که نه اسلام و نه حقوق بین الملل، عفوِ جنایات سنگین را روا نمی دارد." تصریح نمودن و در عمل پیاده کردن از هم چنان فاصله دارند که زمین از آسمان."

اما در سال ۲۰۰۷ پارلمانی که شماری از فرماندهانِ پیشین در آن نشسته بودند، «قانون آشتی ملی، عفو عمومی و ثبات ملی» را تصویب کرد، و همین قانون طرح را از درون تهی ساخت.

در مارچ ۲۰۰۹ مهلت سه ساله ای طرح بدون دستاوردِ درخور پایان یافت و حامد کرزی از تمدیدِ آن سر باز زد."حامد کرزی همان فردی است که با دزدان دهن جوال را گرفته بود و در حقیقت به عنوان معاون قاتل عمل کرد و جزای معاون قاتل اگر مرگ نباشد، لااقل حبس ابد تواند بود."

درسِ این تجربه روشن است:

گذار آن گاه محکوم به شکست است که عاملانِ دیروز، داورانِ امروز باشند. محققان این پدیده را «تسخیرِ نخبگانیِ گذار» می نامند:" محققان هرچه می خواهند بدان نام دهند، مربوط با آنان است، ولی در کشور جنگ زدهٔ ما اسم آن خیانت است و دگر هیچ"

ابزارِ پاسخگویی در دستِ کسانی قرار می گیرد که باید پاسخگو باشند.

و آن چه به نامِ مصلحتِ صلح فروخته شد، صلحی نیاورد, بی اعتمادی به دولت، نابرابریِ پنهان و چرخه ای تازه ای خشونت را به ارث گذاشت.

کالبدشکافیِ اجتماعی

خشونتی که در ساختار می زید"زئید"

یوهان گالتونگ، صلح پژوه، میان «صلحِ منفی» (نبودِ جنگ) و «صلحِ مثبت» (حضورِ عدالت) مرز کشید." چه به درد ملت مظلوم افغان می خورد؟"

افغانستان، حتی در سکوتِ توپ ها، از صلحِ مثبت بی بهره بوده است، زیرا «خشونتِ ساختاری»، یعنی محرومیتِ سیستماتیک از آموزش، فرصت و کرامت، جای خشونتِ آشکار را می گیرد.

پیِر بوردیو از «خشونتِ نمادین» سخن می گوید:

خشونتی که چنان طبیعی می نماید که قربانی نیز آن را سرنوشت می پندارد. دختری که از مکتب بازداشته می شود، تنها یک حق را از دست نمی دهد, افقی را از دست می دهد که هنوز نتوانسته تصورش کند.

ابن خلدون از «عصبیت» گفت:

پیوندِ خونی و قبیله ای که دولت را می سازد و همان را می فرساید.

در تاریخ معاصر ما، هرگاه دولت سرپناهِ همه ای شهروندان نبود و غنیمتِ یک گروه شد، جامعه به جزیره هایی موازی تقسیم گشت:

شهری که در کابل نفس می کشید و روستایی که در بدخشان، غور یا ارزگان انتظار می کشید، در دو جهانِ جدا می زیستند.

نانسی فریزر عدالت را سه بعدی می بیند: بازتوزیعِ منابع، به رسمیت شناسیِ هویت ها و بازنماییِ همگان در قدرت.

نابرابریِ ما در هر سه بعد زخم دارد, ثروت و توسعه به مرکز و اقلیتی تعلق گرفت، برخی اقوام و مذاهب نادیده ماندند و زنان از صحنه ای تصمیم گیری حذف شدند.

هانا آرنت هشدار داد که بدترین جنایت ها را اغلب نه هیولاها، بلکه کارگزارانِ فرمان بر رقم می زنند.

پس میانِ آمرِ جنایت و مأمورِ ترسیده، میانِ فرمانده و مخبرِ ناچار باید مرزی کشید, وگرنه کیفر به انتقامِ همگانی بدل می شود یا بخشایش به بی کیفری." محاکم ملی و قانونی، در مورد فیصله میکنند، نه من و تو و یا آن دیگری."

حافظه های رقیب و حافظه ای چندسویه

یکی از بزرگ ترین خطرهای جامعه ای ما «جنگِ حافظه‌ها» ست:

هر قوم زخمِ خود را می شمارد و زخمِ دیگری را کم می گیرد. مایکل روتبرگ از «حافظه ای چندسویه» می گوید:" زخم، زخم است و هیچ فرقی بین زخم من و زخم تو وجود ندارد، زخم کاری و عمیقی که در بعد از کودتای خونین هفتم ثور ۱۳۵۷ بر تن تو و من وارد شدُ قوم و قبیله نمی شناسدُ زخم توُ زخم من است و برعکس."

یادآوریِ رنجِ من، رنجِ تو را نفی نمی کند, این دو یکدیگر را روشن می کنند.

ملتی که بتواند بر مزارِ همه ای قربانیانش گل بگذارد، به بلوغِ سیاسی رسیده است.

زخمِ جمعی به نسل بعد منتقل می شود. روان شناسان از «ترومای میان نسلی» سخن می گویند: فرزندانِ کسانی که ترس را زیسته اند، بی آن که خود شاهد باشند، ترس را در جانِ خویش می پرورانند.

سکوت دردِ قربانی را درمان نمی کند, آن را به میراثی خانوادگی بدل می سازد.

از این رو گفتنِ حقیقت نه فقط وظیفه ای قضایی، که ضرورتِ بهداشتِ روانیِ یک ملت است.

اکنون

روزنه ای از دادگاهی(محکمه) دور

عدالت، هرچند دیرپای، ناپدید نشده است. دادگاه کیفری بین المللی(محکمۀ جزائی بین المللی) در پنجم اکتوبر ۲۰۲۶ چهار حکمِ بازداشت را در دوسیه ای افغانستان علنی کرد, احکامی که در جولای و سپتامبر ۲۰۲۵ صادر شده بود و رهبرِ طالبان، رئیسِ دیوانِ عالی"لوی څارنوال" و دو وزیرِ آموزش را به جنایت علیه بشریت، از نوعِ آزار و اذیتِ مبتنی بر جنسیت، متهم می کند.

طالبان صلاحیتِ دادگاه را نمی پذیرند." اجری عدالت باید از منشۀ آن آغاز گردد، یعنی درست از هفتم ثور ۱۳۵۷ "

دفتر څارنوالی نیز گفته است که تحقیق درباره ای آزارِ مبتنی بر سیاست و وظیفوی ادامه دارد. این گام ارزشمند است، اما کافی نیست. هیچ ملتی نباید فاجعه ای خود را در یک فصل خلاصه کند. حکمِ بازداشت پایانِ راه نیست, آغازِ گفت و گو درباره ای همه ای دوره هاست.

و باید به یاد داشت که عدالتِ بیرونی، هر قدر ارجمند، جایگزینِ عدالتِ درونی نمی شود: دادگاهی"محکمۀ" در لاهه می تواند نامی را در دوسیه ای ثبت کند، اما آشتیِ همسایه با همسایه را تنها خودِ جامعه می سازد.

نقشه‌ی"نقشۀ" راه

نخست، حقیقت یابیِ فراگیر:

کمیسیونی مستقل و معتبر برای بررسیِ همه ای"همۀ" دوره های خشونت، از کودتای ثور ۱۹۷۸ تاکنون، با قربانیان به عنوان نویسندگانِ روایت، نه تماشاگرانِ آن.

دوم، پاسخگوییِ مرتبه بندی شده:

پیگرد(تعقیب) سران و آمرانِ جنایت، غربالگریِ نهادهای امنیتی و اداری، و برای مجرمانِ خرده پا(مادون)، مسیرهای مشروط اعتراف و جبران, همراه با بهره گیری از صلاحیتِ جهانی در دادگاه"محکمه" های کشورهای دیگر.

سوم، جبرانِ راستین:

نه فقط غرامت، بلکه یادما، ثبتِ نامِ قربانیان و بازنویسیِ کتاب های درسی.

چهارم، اصلاحاتِ نهادی:

قضاوتِ مستقل، اداره ای شایسته سالار و رسانه ای آزاد.

salamwatanam@gmail.com

پنجم، پاسداری از آرشیف:

اسناد، شهادت ها و گورهای جمعی را باید پیش از آن که زمان و بی رحمی نابود کنند نگاه داشت, و جامعه ای مدنی، دیاسپورا و زنان را ستونِ فقراتِ این پروژه دانست.

ششم، مشارکتِ زنان و جوانان:

هیچ سازوکارِ"عمل" عدالتی بدونِ صدای زنانی که بیشترین بها را پرداختند و نسلی که وارثِ این میراث است، مشروعیت نخواهد یافت.

گپ و سخنِ آخر

« دردِ نهفته، درد مضاعف است.» افغانستان سال هاست درد خود را از ترسِ قدرتمندان و از بیمِ ناشنیده ماندن پنهان کرده است.

اما وقتِ پنهان کاری گذشته, وقتِ دیدن است، وقتِ گفتن، وقتِ ایستادن.

عدالت انتقالی و عدالت اجتماعی مفاهیمِ وارداتی نیستند, پاسخ هایی انسانی به پرسش هایی انسانی اند:

چگونه می توان با گذشته کنار آمد بی آن که انکارش کرد؟

چگونه می توان جامعه ای ساخت که در آن هر انسان، از آن رو که انسان است، ارزش دارد(داشته باشد)؟

ملتی که گذشته اش را نشناسد، محکوم به تکرار آن است, اما ملتی که با شجاعت به چشمانِ گذشته بنگرد، آینده را از چنگ فراموشی می رباید.

مادری که هنوز در انتظارِ خبرِ گورِ فرزندش نشسته، کودکی که نامِ پدرش در هیچ دفتری نیست و دختری که مکتبش بسته است، همه یک پرسش دارند:

« آیا کسی ما را می بیند؟»

پاسخِ ما باید « بلی » بلند و روشن باشد. افغانستان این شجاعت را دارد, باید به خود فرصتِ آن را بدهد.(ملت و مردم این شجاعت را دارند، اما گوش شنوا و مقام پاسخگو، نیست که نیست.)

salamwatanam@gmail.com